

به بهانه یک نامه

صادق هدایت و روزبه لسکو و ترجمه فرانسه "بوف کور"

ناصر پاکدامن

این مقاله که نخستین بار در نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید (دفتر ۱۳، پائیز ۱۳۷۹ / ۲۰۰/ ص. ۱۷۱-۱۴۲) انتشار یافت، اکنون، در اسفند ۱۳۹ / فوریه ۲۰۱۲، پس از ویراستی دیگر و به همراه افزوده‌ها و پیوسته‌های انتشار مجدد می‌یابد. ن.پ.

به دشواری می‌توان نقش روزبه لسکو (Roger Lescot)، مترجم فرانسوی بوف کور را در شناساندن صادق هدایت به فرانسویان و از طریق اینان به جهانیان نادیده گرفت. می‌دانیم که "صادق هدایت در شب یا نیمه‌شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) [۱۹۵۱] به زندگی خود پایان داده است" (محمود کتیرائی، کتاب صادق هدایت، تهران، کتابفروشی اشرفی و انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۳۶۴). چند ماهی پس از خودکشی هدایت است که ترجمه لسکو از بوف کور، بار نخست در ۱۹۵۲ در قاهره، در چند شماره پیاپی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (*La Revue du Caire*) شماره های ۱۴۷-۱۴۸ (فوریه - مارس ۱۹۵۲) تا شماره ۱۵۲ (اکتبر ۱۹۵۲) انتشار می‌یابد و سپس بار دوم در سال ۱۹۵۳، در پاریس به صورت کتاب توسط ناشری معتبر، ژوزه کورتی (*José Corti*)، منتشر می‌شود.

از اینکه آن چاپ نخست چه پیامدهائی داشته است چیزی نمی‌دانیم اما می‌دانیم که انتشار "بوف کور" در هیئت کتاب در فرانسه، رویداد پراهمیتی شد و بسیاری از بزرگان ادب و هنر آن زمان فرانسه این کتاب را ارج فراوان شناختند و نویسندگان آن را در عداد نویسندگان بزرگ دوران معاصر نام بردند (حسن قائمیان بیشتر این نوشته‌ها را در همان سالها به فارسی برگرداند و در ماهنامه سخن منتشر کرد و بعدها نیز همراه مطالبی دیگر به صورت کتابی به چاپ رساند. نگاه کنید به: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم: تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۴۳، ۲۹۴ ص.).

روزبه لسکو که بود و با "بوف کور" و نویسنده اش از کجا آشنا بود؟

م. ف. فرزانه می‌نویسد:

لسکو فقط ایراندوست و ایرانشناس نبود، زبانشناسی استثنایی بود که نه تنها فارسی و عربی و آلمانی و انگلیسی و اسپانیایی را خوب می‌دانست، بلکه قصه‌های عامیانه کردی را به فرانسوی ترجمه کرد،

دستور زبان کردی را تدوین نمود و در مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس این زبان را درس می‌داد. لسکو فقط بوف کور، محلل و زنی که مردش را گم کرد هدایت را ترجمه نکرده بود. پدرو پارامو (Pedro Paramo) اثر معروف ژوان رولفو (Juan Rulfo) نیز به وسیلهٔ او از اسپانیایی به فرانسوی برگردانده و شناخته شد.

لسکو دیپلماتی حرفه‌ای بود. در جوانی با سمت دبیر سوم سفارت به تهران آمد و با صادق هدایت و دوستان او آشنا شد. در همان دوره، نخستین مقاله را دربارهٔ ادبیات معاصر ایران نوشت. سپس مدت درازی مأموریت سفارتهای قاهره و مکزیکو و سازمان ملل متحد در نیویورک را یافت. در سال ۱۹۶۱ دوباره با مقام وزیرمختاری به ایران بازگشت و دو سال بعد با عنوان سفیر برای گشایش سفارت فرانسه در اردن هاشمی به عمان رفت و سپس سفیر فرانسه در تایلند شد و تا ۱۹۷۳ در آنجا بود، تا اینکه او را به پاریس احضار کردند. چرا؟ برای اینکه وقتی چند نمایندهٔ مجلس فرانسه به بانکوک رفته بودند، او نتوانسته بود اتومبیل سفارت را در اختیارشان بگذارد! چنین گناهی (!) باعث شد که لسکو در انتظار مأموریت بعدی یک سالی خانه‌نشین بشود. تازه ازدواج کرده بود و از رفتار دستگاه دولت زجر می‌کشید و بیمار شد.

بیماری بی‌علاج : سرطان.

.. آن وقت فکر کم و بیش بچگانه‌ای به سرم زد؛ راهی بجویم تا او تشویق بشود و از غصه‌اش بکاهد. آیا اگر دولت ایران به او مدال و نشانی بدهد و از خدماتی که به ادبیات معاصر ایران کرده است قدردانی کند خوشحال می‌شود؟ به فریدون هویدا که در نیویورک بود تلفن زدم و خواهش کردم موضوع بیماری سخت لسکو را به گوش برادر نخست وزیرش برساند و از او بخواهد یک نشان برای لسکو بفرستند و طی مراسمی خد ماتش را بستایند. فریدون هم که لسکو را خوب می‌شناخت پیشنهاد مرا پذیرفت و اقداماتش نتیجه داد و یک نشان درجهٔ دوم (?) برای لسکو فرستادند که متأسفانه با تأخیر زیاد به پاریس رسید. از آنجا که لسکو از منشاء این حق شناسی غیر مترقبه مطلع نبود، یواشکی او را پاییدم. آیا چنین پیشامدی می‌توانست در بهبودش مؤثر باشد؟

چنین به نظرم رسید که با وجود تشدید بیماری تا چند روزی سر حال آمد. تأثیر این تشریفات کوچک مثبت، ولی زود گذر بود و آخرین بار که به خانه اش رفتم، او را موجودی یافته‌ام در بستر افتاده، با چهرهٔ تکیده و جثه‌ای تقلیل یافته... ولی لبخند به لب و شوخ که از گذشته و حال صحبت می‌کرد؛ اینکه در جوانیش خوابهایش را یادداشت می‌کرده است، می‌خواسته نویسنده بشود، مجموعهٔ سکه‌های قدیمی می‌داشته، از جمله آرزوهایش در مکزیك این بوده که تك و تنها برود در یکی از جزایر کوچک کارائیب مستقر بشود... و حالا با این دارو و درمانها؟ "مدتی است که دکتر هورمون ماده تجویز کرده است... بعید نیست پستان در

بیاورم... آن وقت کار زخم آسان می شود، می توانم بچه مان را شیر بدهم!" و زنش خندید و خودش قهقه زد و من و زخم هم خنده تلخ سر دادیم. هیچ يك به روی خودمان نمی آوردیم که محکوم به مرگ است... و خود او که مردی هوشمند بود و از نوع معالجاتش به بیماری بیعلاجش پی برده بود، باز می خندید و چشمانش می درخشید و از روزهای آینده می گفت.. (م. ف. فرزانه: "یادداشتی برای زنده ها" در: خرد و آزادی: یادنامه دکتر امیرحسین جهانگللو، به کوشش کریم امامی و عبدالحسین آذرنگ، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۲، ص. ۷۱-۷۳).

این پایان راه است. و گفتن اینکه آن نشان اهدایی هم "درجه يك" بوده است و نه "درجه دو"، چیزی را تغییر نمی دهد. اما آغاز آشنایی لسکو با ایران از کجا بود و چگونه بود؟

لسکو متولد ۱۸ مارس ۱۹۱۴ است. در ادبیات، از دانشگاه پاریس لیسانس دارد و هم مدرسه علوم سیاسی پاریس را به پایان رسانده است و هم از مدرسه مطالعات عالی دیپلم گرفته است و هم از مدرسه ملی السنه شرقی پاریس در زبانهای عربی کلاسیک، فارسی و ترکی. او از ۱۹۳۶ (۱۳۱۵-۱۳۱۴) در سوریه و لبنان است و در "انستیتو فرانسه دمشق" (Institut français du Damas) که از مراکز مهم مطالعات شرق شناسی فرانسه است به تحقیق و کار مشغول است و مقالاتی نیز در مجلات معتبر شرق شناسی فرانسوی درباره فرهنگ و ادبیات فارسی و کردی انتشار می دهد که از آنجمله است مقاله ای در "مجله مطالعات اسلامی" (*Revue des études islamiques*) درباره "امثال و چیستانهای کردی" که در ۱۹۳۷ (۱۶-۱۳۱۵) انتشار یافته است و بعد هم ترجمه چند صفحه چاپ نشده از جامی است در شماره های ۷-۸ (۲۸-۱۹۳۷) "بولتن مطالعات شرقی" (*Bulletin d'études orientales*) که در آن زمان توسط "انستیتو فرانسه دمشق" منتشر می شد. در آن سالها لسکو هم درباره زبان کردی تحقیق می کند و هم درباره یزیدیان سوریه و جبل سنجر و نتایج بررسی وی در این باره به صورت کتابی در ۱۹۳۸ (۱۷-۱۳۱۶) انتشار می یابد (دمشق، ۱۹۳۸).

با چنین توشه ای است که لسکو در اواخر بهار یا اوائل تابستان ۱۳۱۷ از سوی "انستیتو فرانسه دمشق" به سوی ایران رهسپار می شود. در میان اوراق و اسناد بازمانده از لسکو، دو نامه هست که از آمدن او به ایران اطلاعاتی را به دست می دهد. نخستین نامه از لوئی ماسینیون (Louis Massignon) است که در آن زمان از بزرگان شرق شناسی فرانسه بود. وی در نامه ای به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۳۸ (۲ فروردین ۱۳۱۷)، به لسکو می نویسد که شما را به غلامحسین صدیقی و سعید نفیسی و علی اکبر سیاسی معرفی کردم و امیدوارم که در تهران شما را کمک فراوان کنند. این نامه به بیروت یا به دمشق فرستاده شده است چرا که در آن زمان لسکو در آن نواحی به پژوهش و تحقیق مشغول بوده است. نامه دیگر از هانری ماسه (Henri Massé) است (۳ آوریل ۱۹۳۸/۱۴ فروردین ۱۳۱۷) که در پاسخ نامه ای از لسکو نوشته شده است. ماسه می نویسد در معرفی شما نامه ای به سعید نفیسی نوشته ام و بعد هم گویی که به پرسش لسکو پاسخ می دهد درباره ترجمه آثاری از ادبیات معاصر

فارسی می‌نویسد که می‌توان "فرنگیس" سعید نفیسی یا یکی از داستانهای کوتاه صادق هدایت (مثلاً زنده بگور) و یا یکی از داستانهای کوتاه محمد حجازی که اخیراً چاپ شده است (مثل "درویش قربان") را به فرانسه ترجمه کرد.

مثل اینکه لسکو در تابستان ۱۳۱۷ به تهران می‌رسد. در هر حال در آن روزها، دیگر در تهران است. لسکو در تهران چه می‌کند؟

در پیش نویس نامه ای به فارسی خطاب به مقامات وزارت فرهنگ ایران از علاقه خود به مطالعه و تحقیق دربارهٔ یزیدیان صحبت می‌کند. اینکه سرنوشت این تقاضانامه چه می‌شود بر ما معلوم نیست اما ازین گذشته، علاقه اوست به مطالعه و تحقیق دربارهٔ فرهنگ و ادبیات معاصر ایران.

در همان ماههای نخست اقامت در تهران، لسکو مقاله‌ای می‌نویسد با عنوان "یادداشت‌هایی دربارهٔ مطبوعات ایران" ("Notes sur la Presse iranienne") که در "مجلهٔ مطالعات اسلامی" همان سال ۱۹۲۸ منتشر می‌شود. مقاله نوعی تکنگاری است از مطبوعات ایران در سالهای پایانی دوران بیست‌ساله همراه با ارائهٔ فهرستی از مجلات و روزنامه‌هایی که در ایران منتشر می‌شود. اگر به تاریخ روزنامه‌ها اکتفا کنیم مقاله باید در تابستان ۱۹۲۸ (۱۳۱۷) نوشته شده باشد چرا که به شماره‌های ۸ تیر و ۲۶-۲۷ خرداد روزنامه‌های "ایران" و "اطلاعات" استناد می‌کند و یا اشاره می‌کند که روزنامهٔ "ژورنال دو تهران" (*Journal de Téhéran*) از تاریخ ژوئیه ۱۹۲۸ (تیر - مرداد ۱۳۱۷) املائی فرانسهٔ کلمهٔ "تهران" را تغییر داد (ص. ۲۷۲) و ازین پس نام پایتخت کشور را چنین نوشت: Téhéran.

در این تکنگاری دربارهٔ مطبوعات فارسی نه از "مجلهٔ موسیقی" (شمارهٔ نخست: فروردین ۱۳۱۸) نامی هست و نه از "ایران امروز" که معلوم است که هنوز منتشر نشده بودند. از "اطلاعات هفتگی" و "راهنمای زندگی" هم نامی نیست چرا که هر دو از مجلات سالهای بعدی هستند. مقاله در دو قسمت است. قسمت نخستین آن تحلیلی است از محتوای مطبوعات و تعداد آنها و نقش دولت و تبلیغات دولتی در مطبوعات. قسمت دوم مقاله، فهرستی است از کلیهٔ مطبوعاتی که در ایران آن زمان انتشار می‌یافته است: نخست روزنامه‌ها و سپس هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها.

در سال بعد و در همین "مجلهٔ مطالعات اسلامی"، لسکو مقاله‌ای دیگر منتشر می‌کند دربارهٔ "اصلاح واژگان در ایران" (Réforme du vocabulaire en Iran, p. 75 - 96) که در واقع دربارهٔ فرهنگستان ایران است و فعالیت آن در وضع لغات تازه و ضرب واژه‌های نو.

اما دربارهٔ ادبیات معاصر فارسی، لسکو مقاله‌ای می‌نویسد نسبتاً طولانی دربارهٔ ادبیات داستانی در ایران معاصر ("Le roman et la nouvelle dans la littérature iranienne contemporaine") که باید آن را نخستین تکنگاری درین زمینه دانست. این مقاله مبتکرانه و بی سابقه دربارهٔ "رمان و داستان کوتاه در ادبیات ایران معاصر"، در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۰-۲۱) در "بولتن مطالعات شرقی" منتشر می‌شود و بحث و تحلیل از هدایت و آثارش بخش مهمی از مطالب آن را تشکیل می‌دهد. برگردان فارسی این بخش از مقاله در همان سالها در

ماهنامه "سخن" منتشر شده است (نگ: روزه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵، ص. ۱۱۷-۱۱۰). این نخستین باری است که لسکو درباره هدایت می نویسد. آشنایی او با هدایت از کی و کجا آغاز می شود؟

در آن زمان که لسکو به تهران می رسد (تابستان ۱۳۱۷)، صادق هدایت در تهران است. سفر یکساله او به هند پایان یافته است و وی در نیمه دوم شهریور ماه ۱۳۱۶ به تهران بازگشته است. در ۷ مهر ۱۳۱۶ به مجتبی مینوی می نویسد: "دو سه هفته است که وارد شده‌ام و با حقوق کمتر از سابق که آنهم پر و پائی ندارد در اداره مشغول خر حمالي هستم" (نگ: محمود کتیرایی، یادشده، ص. ۱۲۸). غرض از اداره، بانک ملی ایران است و از نظر استخدامی، همچنان که در معمول ادارات دولتی پیش می‌آید، سر و سامان گرفتن کار هدایت در این اداره چند هفته ای به طول می انجامد: در تاریخ ۶ آبان ۱۳۱۶ است که از بانک تقاضای "شغل مناسبی" می‌کند و روز بعد پرسشنامه استخدامی را پر می‌کند و در ۲۲ آبان در دایره ارز به کار آموزی مشغول می شود. در ۱۸ دی ماه است که با ۸۰ تومان حقوق به استخدام بانک ملی در می‌آید و در دایره ارز شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار خود ادامه می دهد. اما هدایت در بانک چندان دوامی نمی‌آورد و بالاخره در ۱۵ بهمن ۱۳۱۷ به ریاست شعبه مرکزی، توسط دایره ارز می نویسد که "به واسطه پیش آمد غیر مترقبه مجبور به استعفا می‌باشم". چندی پس از این، هدایت به استخدام اداره موسیقی کشور در می‌آید و در آنجا خاصه مجله موسیقی را تا شهریور ۱۳۲۰ اداره می‌کند و پس از آن در ۲۸ آبان ۱۳۲۰ به عنوان مترجم در هنرکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران استخدام می‌شود (درباره همه این اطلاعات نگ: "نامه های اداری هدایت" در: نامه های صادق هدایت، گردآورنده محمد بهارلو، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴، ص. ۲۶۱-۲۶۱). حاصل همه این توضیحات آنکه در تابستان ۱۳۱۷، هنگام رسیدن لسکو به تهران، هدایت در دایره امور ارزی شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار مشغول بوده است.

در میان یادداشتها و اوراق لسکو متنی یافت می‌شود با عنوان "چند خاطره درباره صادق هدایت" که می‌بایست چند ماهی پس از انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نوشته شده باشد تا همراه و در مقدمه دو داستان کوتاهی که هدایت به فرانسه نوشته است در "مجله پاریس" (*Revue de Paris*) منتشر شود. اینکه چرا این طرح عملی نشد را نمی‌دانیم اما باید بگوییم که این نوشته نکات تازه و مهمی را درباره هدایت آن سالهای پایانی "عصر طلائی" و دامنه دوستی او با لسکو به دست می‌دهد. لسکو می نویسد که

هدایت دوست من بود و با اینکه خود را کشت برای من همچنان زنده است. از او که آنقدر تو دار بود، چه بگویم که به یادش هم خیانت نکرده باشم.

لسکو سپس از چگونگی آشنایی خود با هدایت سخن می‌گوید: در یکی از روزهای دور دست 1938، شرقشناس جوانی، تازه وارد به تهران، به بانک ملی رفته بود تا مقداری پول عوض کند. توضیحات او که به فارسی تا اندازه ای دست و پاشکسته داده می‌شد توسط کارمندی که

چهره‌اش از طنزی اندکی تلخ می‌درخشید بردبارانه پذیرفته شد و بالاخره به فرانسه‌ای عالی پاسخ شنید: " به جای اینکه بگذارید بانک ما شما را بدزد، بروید پولتان را جای دیگر عوض کنید. بعد هم بیخود وقتتان را با مطالعه ادبیات جدید ایران تلف نکنید که هیچ اهمیتی ندارد". بایستی که آدمی انضباط آهنینی را که استبداد مطلقه رضا شاه بر ایران آنروز حکمفرما کرده بود، شناخته باشد تا بتواند شگفت‌انگیزی چنین سخنانی را بر زبان یک کارمند دولت تصور کند.

چندی پس ازین، مشتری و صندوقدار عجیب بانک که کسی جز صادق هدایت نبود، به لطف دوستی مشترک، بار دیگر یکدیگر را باز یافتند. دوستی و مودتی پا گرفت که دیگر هرگز پایان نیافت.

چه افسانه‌هایی درباره هدایت رواج یافته است! او را میخواره، افیونی، غرقه در انواع فسق و فجور و علاوه برین خُل و چَل وصف کرده اند و این همان تصویری است که از او در رمان جمال‌زاده، *دارالمجانین*، یافت می‌شود. او خود، هرچند ازین شخصیتی که می‌بایستی داشته باشد، بی‌آنکه هرگز اعتراف کند، رنج می‌برد، اما هیچگاه هم ازینکه رفتاری کند که این حرفهای مفت و یاوه را تشدید کند کوتاهی نمی‌کرد. ازین گذشته حساسیتی شدید، عصیانی دائم علیه بلاهت و بیعدالتی جهان و قاعده‌ای که برای خودش وضع کرده بود که هرگز تسلیم پیشداوریه‌ها، رذالت و پستی مردمان نشود، غالب ایام رفتاری را بر او تحمیل می‌کرد که به گمراهی کسی که او را نمی‌شناخت می‌انجامید.

حاجتی به گفتن دارد؟ که صادق گیاهخوار بود - از سر اعتقاد فلسفی و حتی بیشتر به علت بیزاری و نفرتی بود که در اثر واکنشی ناخودآگاه به کشش و جاذبیت مرگ، نسبت به چیزهای بیجان احساس می‌کرد. کم می‌نوشتید، نه بنابر اصل و اصولی بلکه به خاطر بنیه‌ای نسبتاً ضعیف. از همین رو در مورد مخدرات نیز اگر مصرف می‌کرد همیشه حد اعتدال را نگه می‌داشت. کمی تریاک، کمی کوکائین و آنهم در دوره‌هایی از زندگی.. کنجکاوی، او را به آزمودن همه چیز برمی‌انگیخت و گاه هم راه فراموشی رنجهای خود را در مواد مخدر می‌جست، هیچ چیز به حدتذهن و صفای باطن او لطمه‌ای نرساند.

هم استعداد و هم اصل و نسب راه درخشانترین آینده‌ها را بر او می‌گشودند اما وی مشاغل اداری دون‌پایه در بانک ملی و سپس در هنرستان موسیقی و هنرکده هنرهای زیبا را بر چنین آینده‌ای ترجیح داد. گذشته از چند سال دوران جوانی در پاریس و سفری به هندوستان و سفر بسیار کوتاهی به آسیای مرکزی، رویدادهای کمی در زندگی او رخ داده بود، همان زندگی که در فرانسه، در ۱۹۵۲، با خودکشی به آن پایان داد. اما این ریاضت‌کشی او را تا پایان همانی نگهداشت که می‌خواست باشد.

می‌توان درد و رنج زخم‌هایی را تصور کرد که بر جان و تنش نشست آن زمان که پا به سن گذاشت و متوجه شد که از نظر پیشداوریه و اعتقادات رائج، هر عمل و اقدام بلندنظرانه محکوم است و حتی صداقت در گفتار هم ظن و گمان بد بر می‌انگیزد (چند یک از نخستین آثارش

توقیف شدند با اینکه ابداً تحریک‌آمیز و فتنه‌انگیز نبودند). اینکه دلسردیها و سرخوردگیهای دیگری هم، در محدودهٔ خصوصی‌تر، بر او اثر گذاشته باشد بسیار محتمل است. اما تا آنجا که می‌دانم نمی‌بایست این موضوعات را با کسی در میان گذاشته باشد و همچنانکه هرگز سخنی به زبان نیاورد از آن کاوشهای مصیبت‌بار در طول راههای درونی که همه در همسایگیهای مرگ به پایان می‌رسید.

در حقیقت خیلی زود سرنوشت خود را مشخص کرده بود. پیش ازین هم در پاریس، دانشجوی جوانی که بود دست به خودکشی زده بود و از آن پس نیز همواره خود را در مهلت تعویق و تعلیق می‌دانست و در انتظار لحظه‌ای که برای سقوط در عدم برخواهد گزید.

در هدایت دو کس نهفته بود، یکی که عاشق پرشور زندگی بود و آن دیگر که تا مرز سرگیجه به مرگ می‌اندیشید. مضمون ادیان ایران باستان پیکار میان نیروهای روشنایی و نیروهای تاریکی، میان هستی و نیستی است. اینکه هدایت به مطالعه و تحقیق در ادیان باستان علاقمند بود، به این خاطر نبود که تعارضهای درونی خود را، به نحوی، انتقال‌یافته در این ادیان می‌دید؟

وقتی سرحال و میزان بود، یعنی تنها اوقاتی که با دوستانش می‌گذراند، صادق، شاداب‌ترین هم‌نشینان بود و در سرزندگی و زنده دلی، شگفت‌انگیزترین ایشان. در آن دوره‌هایی که من در تهران اقامت داشتم، تقریباً هر شب گروه ما یا در خانه او، در اتاقی که در جلوخان منزل پدری داشت جمع می‌شد و یا در یکی از آن اغذیه‌فروشیهای ارمنی که ودکا و پیش‌غذا داشتند. برنامهٔ شب‌زنده‌داری به میل طبع صادق تنظیم می‌شد که بهتر از هرکس منابع و امکانات شهر را می‌شناخت. و آن وقت، گشت و گذارهای پایان‌ناپذیر بود در محله‌های دوردست یا در دهات شمیران. قهوه‌خانه‌های توده‌پسند و نیک، قهوه‌خانهٔ آسیاب گاو‌مش، با باغهایی آکنده از زمزمهٔ درختان و جویبارها در تاریکی شب، قهوه‌خانه‌ای که رفیقمان، شاطر عباس در عمارتی مجاور سفارت انگلیس داشت و مشتریانش از بهترین مردمان نبودند، دکانهای بازار که آنوقت صحنهٔ حوادث مضحک یا گفتگوهای خنده‌آور با شخصیت‌هایی می‌شدند که گویی، درست سر بزنگاه، از درون پاورنشده‌نی و ناواقعی سر بر آورده‌اند. درویش دوره‌گردی که شعر این و آن شاعر را در وصف ناپایداری روزگار می‌خواند، فلان دکاندار بفهمی نفهمی مضحکی که صادق که خودش را تازه‌وارد و شهرستانی جا زده بود از او مصرانه تقاضا می‌کرد که ما را با لذتهای پایتخت آشنا کند، یا پاندازی که حالا انجیل و تورات می‌فروخت برای اینکه حمایت انگلیسیها را به خود جلب کند و ازین طریق در زندگی بهتر موفق شود؛ و بسیاری دیگر، با رفتار و حرکاتی مضحک یا رقت‌انگیز ولی نه هرگز پیش‌پافتاده. موضوعات با پای خود به مقابل دوست ما می‌آمدند و آن حیاط قهوه‌خانه‌ای را به یاد می‌آورم که شبی کشف کردیم. بر دیوارهایش چمن و دشت و صحرا نقاشی کرده بودند و این همه را با تصویر شخصیتها و اتموبیل‌های مجللی که از مجله‌های مصور بریده بودند تزیین کرده بودند و آدمها، هر

کدام حلقه گلی از نیلوفر آبی بر دور گردن داشتند از همان نیلوفرهای آبی خانه‌های شب‌آلود بوف کور.

دفعات دیگری هم سرزده به خانه یکی از روابط و آشنایانی می‌رفتیم که صادق به خاطر خصال بیمثالشان، با آنها مراوده می‌کرد؛ آدمهائی که همچون او دنیاهایی داشتند بدور از ابتذال... بدون او، همه این چیزها، معمولی و پیش‌پاافتاده و غالب اوقات هم نکبت آور می‌ماند. حضور او کفایت می‌کرد که همه چیز جادویی شود.

خواهند گفت: وقت‌گذرانیهای بچگانه. نه آنقدرها که به نظر می‌آید. این ولگردیها هدایت را در تماس با گوناگونترین آدمها قرار می‌داد؛ به برخی می‌آموخت و از برخی فرا می‌گرفت. به یمن درخشندگی فردی او و همچنین تأثیر آثارش بود که این نقش سرکرده و مؤسس مکتب ادبی جوان ایران را بازی کرده است، چیزی که او خود منکر می‌شد...

درباره این شبها و شبگردیها، اشارات دیگری نیز در یکی از نامه‌های خصوصی لسکو می‌یابیم که نامه‌ای است از ادوارد سنژ (Edouard Saenger) که سالها ساکن ایران بود و ایرانی بود و تا زمانی که ایران را در تابستان 1318 ترک کرد و به پاریس آمد در ایران به تجارت مشغول بود. بر روی کارت ویزیتی به زبان فرانسه نشانی او "کو چه مخبرالدوله، تهران" ذکر شده است همراه با این شماره تلفن: 80-89.

ادوارد سنژ همان کسی است که هدایت در واپسین سفر خود به پاریس، به پاری او، آپارتمان کوچکی را اجاره کرد و در روز جمعه 16 فروردین 1330 / 6 آوریل 1951 به آنجا نقل مکان کرد تا در روز بعد در همانجا خودکشی کند. با همین ادوارد سنژ است که هدایت در روز دوشنبه 19 فروردین 1330 / 9 آوریل 1951 در همین محل وعده دیدار داشته است و زمانی که او به سر وعده می‌آید با در بسته آپارتمانی روبرو می‌شود که در بوی شدید گاز فرو رفته است و پس هموست که هدایت را نخست در بستر مرگ خودخواسته‌اش می‌یابد. سنژ همچنان که اشاره شد در تابستان 1318 به پاریس می‌آید تا در کشور فرانسه مقیم شود. وی در نامه‌ای به زبان فرانسه که به تاریخ 12 ژوئیه 1938 (20 تیر 1318) از پاریس به "روزه عزیزم" در تهران نوشته است می‌نویسد که نامه را هدایت هم بخواند:

از تو و هدایت تشکر می‌کنم از ظرافتی که داشتید که رفتید و غیبت مرا در آسیاب گاو میش جشن گرفتید. با همه علاقه و آفری که به دیدن شما دو تا دارم باید بگویم که بسیار خوشبختم (اگر بتوانم هنوز هم خوشبخت باشم) که در این عیاشی شرکت نداشته‌ام و حتی هزاران کیلومتر هم از آن فاصله داشته‌ام. این نامه را به هدایت هم نشان بده و به او بگو که آن را همچون نامه‌ای خطاب به خودش تلقی کند چرا که شوخی به کنار، در "منزل خرس سفید" (Chez l'Ours Blanc) کار زیادی هست (خوشبختانه قسمت اداری که من هم آنجا منزل دارم، ساعت 11 صبح باز می‌شود) با این حال یکی از همین روزها برایش نامه خواهم نوشت.

بیشتر برایم بنویسید. تو و صادق. از پنجره پاریس را نگاه می‌کنم که در این روشنایی، تابناک است.

ازین یادآوری فضای شب زنده‌داریهای آن سالها بگذریم و به نوشته منتشر نشده لسکو باز گردیم. وی در نوشته خود به طنز هدایت هم می پردازد تا بنویسد که

طنز هدایت هیچگاه، بی‌خود و بیجهت نیست چرا که این طنز، بازی و سرگرمی نیست بلکه اعتراضی پرشور است به بیهودگی و پوچی، اقدام و عملی است از سرعصیان و طغیان. این کار بدون خطر هم نبود: کاریکاتوری که می شد اسائه ادبی به ساحت حضرت محمد تلقی شود جزوه ای انتشار یافته از سوی صادق و یکی از دوستانش را مصور می‌کرد و باعث آن شد که این دوست هدف ضربه دشنه متعصبی قرار گیرد. در زمانی که هدایت در هنرستان موسیقی مشغول کار بود مسئولیت اداره مجله موسیقی که زیر نظر این مؤسسه منتشر می شد به او واگذار شد. و از آن هنگام در این ماهنامه مقالات حیرت‌آوری انتشار یافت همچون آن سلسله گزارشها درباره تحقیقات يك عالم هندي موهوم راجع به " اثر موسیقی بر گیاهان". آزمایشهای توصیف شده و منابع و مستندات متن بهت‌آور است. اگر راز این دست انداختن و شوخی بر ملا شده بود ممکن بود که برای نویسنده‌اش بسیار گران تمام شود. اما از نظر هدایت، این کار آنقدر ارزش داشت که پذیرش چنین خطری را توجیه کند.

این نوشته لسکو به دو اتفاق مهم زندگی هدایت در آن "عصر طلائی" اشاره دارد. نخستین که چاپ آن جزوه "پیشکش آوردن اعرابی به بارگاه ایران" توسط علی مقدم همراه با دو طرح صادق هدایت است (بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یاجوج و مأجوج]، *وغ وغ ساهاب*، با طرحهای اردشیر محمص، به پیوست نوشته‌هایی از صادق هدایت، مسعود فرزاد، حبیب یغمائی، علی مقدم و ناصر پاکدامن، ونسن [فرانسه]، ۱۳۸۱، ص. ۲۲۵-۲۰۹) همزمان با برگزاری جشن هزاره فردوسی در ۱۳۱۳ که می‌دانیم به توقیف و بازجوئی و بالاخره ممنوع القلم شدن او می‌انجامد (نگ. به مقاله‌ای از همین قلم درباره "وغ وغ ساهاب"، کتاب بی‌همتا در شصت سال بعد، چشم‌انداز، ۱۳، ۱۳۷۳، ص. ۱۲۱-۱۲۰. بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یاجوج و مأجوج]، *وغ وغ ساهاب*، ...، یادشده، ۲۸۸-۲۴۱) و رویداد دومین، آن مقاله در مجله موسیقی است که نخستین بار، محمود کتیرایی در پی نامه‌ای توسط سید محمد علی جمال زاده در کتاب پر ارج خود از آن سخن می‌دارد (نگ: محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، یادشده، ص. ۲۶۳-۲۶۰). مراجعه به این کتاب برای اطلاع از کم و کیف قضایا ضرور و واجب است.

همچنان که اشاره شد این نوشته لسکو چاپ نشده مانده است اما او در چند مناسبت دیگر هم از هدایت و آثارش نوشته است که نخستین آنها در زمان حیات هدایت هم منتشر شده است و همچنان که پیش از این هم گفته شد در همان سالها به فارسی هم برگردانده شده است (روژه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵، ص. ۱۱۷-۱۱۰).

در این صفحات، نخستین بار است که آثار هدایت موضوع بررسی جامعی قرار می‌گیرد و باز هم نخستین بار است که لسکو می‌نویسد که بزودی ترجمه‌ای از "بوف کور" به زبان فرانسه منتشر می‌شود و همچنان که می‌دانیم تاریخ انتشار مقاله لسکو ۱۹۴۲ میلادی است، سالی که مطابق گاهنامه خورشیدی در ۱۱ دیماه ۱۳۲۰ آغاز شده و در ۱۰ دیماه ۱۳۲۱ پایان یافته است. لسکو ادامه می‌دهد:

صادق هدایت استعدادهاي متنوع دارد و مطالب هر يك از كتابهاي او كاملاً مختلف است. در آثارش خاطرات شخصي، كه با عواطف شديد بيان شده (آينه شكسته، مادلن) و داستانهاي تاريخي (آخرين لبخند، آتش پرست) و مخصوصاً تشریح عادات و اخلاق ایرانی و قصه‌هاي خیالی دیده می‌شود.

لسکو سپس به تحلیل هر يك از این انواع نوشته‌هاي هدایت می‌پردازد:

داستانهاي صادق هدایت خواننده را به محیط فقيران و دهقانان می‌برد... صادق هدایت خواننده خود را وادار می‌کند که به بدبختیهاي بیچارگان توجه نماید و او را در رنجها و امیدهاي این طبقه شريك می‌سازد... از بس صفات و خصائص اشخاص داستان صریح و برجسته است خواننده ممکن است گمان کند که مصنف خود همه را می‌شناخته و با ایشان در آسیاب گاو میش یا قهوه‌خانه ونك مفصلاً گفتگو کرده است... اکنون باید به صحبت اشخاص توجه کرد. همه آنها به زبان عامه، یعنی لهجه‌هاي تهران و شیراز و حتی مازندران گفتگو می‌کنند که آنقدر شیرین و زیبا ست خاصه وقتی که صادق هدایت عبارات را پرداخته باشد. به زحمت می‌توان باور کرد که این جمله‌ها در ضمن گفتگوی اشخاص یادداشت نشده و همه زاده خیال و تصور باشد.

نویسنده هم در توصیف و هم در مشاهده دقیق امور، قدرت بسیار دارد. اگر چند داستان او را بخوانید هرگز دو داستان نخواهید یافت که واقعه یا نتیجه آنها به طریقی در یکدیگر داخل شده و با هم مشابهت داشته باشد. مشکلاتی که در هر داستان پیش می‌آید هر يك به طرزی هرچه استادانه‌تر و مبتکرانه‌تر حل می‌شود ...

برای آنکه نمونه‌اي از هنر صادق هدایت به دست بیاید سزاوارست که یکی از بهترین داستانهاي او مانند "محلل" ترجمه شود ...

شاید بیفایده نباشد اگر همینجا اضافه کنیم که سالها بعد، لسکو این داستان کوتاه هدایت را به همراه داستان کوتاه دیگری از او، "زنی که مردش را گم کرد" به فرانسه ترجمه کرد. این ترجمه‌ها در شماره ۸ مجله "شرق" (*Orient*) در سال ۱۹۵۸ به چاپ رسیده است. در هر حال، بگذریم. لسکو در قسمت پایانی مقاله خود به بحث از "داستانهاي خیالی هدایت" (که شاید مناسبتر باشد اگر آنها را داستانهاي شوم بخوانیم زیرا بجز داستان بوف کور هیچیک بکلی دور از حقیقت واقع نیست) می‌پردازد و می‌نویسد که این داستانها

مارا به عالم کابوس می برد که ساکنان آن دیوانگان و بیماراند... همه این داستانها شامل یک انحراف از عالم عادی به عالم بیماری و جنون است. در اینگونه موارد نیز مصنف کمال استادی را نشان می دهد. باید این هنر او را تصدیق کرد که توانسته است در این زمینه آثاری متغایر با آثار هوفمان و پو ایجاد کند و نمونه هایی کاملاً مبتکرانه ابداع نماید.

آنچه در آثار هدایت خصوصاً جلب توجه می کند علاقه او به حوادث شوم و لذتی است که از تذکار مرگ می برد. هسته اصلی اکثر داستانهای او، حتی آنها که از دسته آثار خیالی او به شمار نمی آید، مرگ یا جنایتی است... صادق هدایت هر لحظه تکرار می کند که تنها مرگ قابل آرزوست... دنیا هم بماند طبع انسانی، ترقی پذیر و اصلاح پذیر نیست. اگر تمدن می تواند اغلب دردها را درمان کند بزرگترین و مدهشترین دردها را شدیدتر می نماید. محیط ترقی یافته و کاملی که اعقاب ما در آن زندگی می کنند به موجب داستان "س. ک. ل. ل." از همه حیث بی نقص است؛ فقط یک درد بی دوا در آن باقی مانده: "یک درد بی دوا و آن خستگی و زدگی از زندگی بی مقصود و بی معنی" است. اما باید دید که مرگ، این سراب دلکش، چه لذتی در بر دارد؟ سعادت؟ یا دست کم آرامش در فراموشی عدم؟ صادق هدایت این سؤال را نیز مطرح کرده و پاسخ وحشتناک آن را در داستان *آفرینگان* می دهد: مرگ هم مانند زندگی یأس آور است و جز تصور عرفانی نفرت انگیزی نیست.

لسکو بحث خود را با تشریح داستان کوتاه *"آفرینگان"* دنبال می کند و به عنوان نتیجه گیری، این جمله را از زبان یکی از قهرمانهای این داستان نقل می کند:

... روح هم می میرد. آنهایی که قوای مادیشان بیشتر است بیشتر می مانند. بعد کم کم می میرند. چطور بدون تن می شود زندگی جداگانه داشت؟ همه چیز روی زمین و آسمانها دمدمی، موقتی و محکوم به نیستی است. چرا ما به خودمان امید زندگی جاودانی را بدهیم؟

نوشته لسکو که پیش از این به مقایسه هدایت با ادگار آلن پو و هوفمان اشاره داشته بود اکنون نیز از "مشابهت عجیب این نویسنده" با ژرار دو نروال (Gérard de Nerval) سخن می گوید:

این نویسندگان هر دو به آب و خاک خود و به ترانه های عامیانه علاقه دارند و در آثار هر دو ذوق به امور مرموز و عجیب دیده می شود. میان بوف کور و اورلیا (Aurélia) مشابهت بسیار می توان یافت و در *صفهان نصف جهان* که سفرنامه ساده ای است، صفحاتی خواننده را به یاد تأثیرات *ایل دو فرانس* (Ile de France) می اندازد که نروال در کتاب *دختران آتش* (Les Filles de Feu) بیان کرده است. البته گفتگوی تقلید در میان نیست زیرا هدایت پیش از آنکه نگارنده او را به مطالعه آثار نروال وادارد این نویسنده را فقط به نام می شناخت.

اینکه لسکو که در تابستان ۱۳۱۷ به ایران آمده است، تا چه زمان در تهران مانده است بر این نگارنده روشن نیست. به احتمال فراوان، نخستین اقامت او پیش از یکسال به طول انجامیده و در تابستان ۱۳۱۸ تهران را به سوی دمشق ترک

کرده است. از اطلاعاتی که مقامات بایگانی اسناد سیاسی وزارت امور خارجه فرانسه در اختیار نگارنده گذاشتند (نامه شماره ۶۳۹۰ مورخ ۱۲/۲۸/۱۹۹۸) چنین بر می آید که در آغاز جنگ جهانی دوم (اول سپتامبر ۱۹۳۹ / ۹ شهریور ۱۳۱۸)، لسکو در دمشق است و در آنجاست که به دنبال بسیج عمومی، در دوم سپتامبر ۱۹۳۹ (۱۰ شهریور ۱۳۱۸) به خدمت زیر پرچم احضار می شود و تا ۲۵ اکتبر ۱۹۴۰ (۳ آبان ۱۳۱۹) به انجام خدمت وظیفه مشغول می ماند. در ۲۲ اکتبر ۱۹۴۱ (۳۰ مهر ۱۳۲۰) به صورت موقت و در ۲۳ فوریه ۱۹۴۲ (۴ اسفند ۱۳۲۰) با حکم رسمی به مقام مدیریت مدرسه عالی زبان عربی در دمشق منصوب می شود. در اول مه ۱۹۴۲ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۱)، لسکو به مسئولیتهای "دبیر انتشارات" و "کتابدار" در انجمن فرانسه در دمشق برگزیده می شود. با توجه به این اطلاعات، باید گفت که نخستین مأموریت تحقیقاتی لسکو در ایران مأموریتی یکساله بوده که در تابستان ۱۳۱۸ پایان گرفته است اما وی بار دومی نیز در سال ۱۹۴۲ (۲۱-۱۳۲۰)، به سفر تحقیقاتی به ایران می آید چرا که همچنان که خود او می نویسد در این سال در تهران بوده است و در ترجمه بوف کور از یاریهای گرانبهای صادق هدایت بهره برده است ("بوف کور" ترجمه فرانسه، مقدمه، ص. ۱۸). ازین که اقامت دومین دقیقاً در چه زمانی آغاز شده است و در چه زمانی پایان یافته است چیزی نمی دانیم همینقدر هست که از تاریخ (۱۹۴۳/۲/۲۵ معادل با ۱۲/۱۶/۱۳۲۱) و لحن نامه هدایت به لسکو که در اینجا به چاپ می رسد چنین می توان دریافت که در زمان تحریر نامه، مدت زمان زیادی از پایان گرفتن اقامت دوم لسکو در ایران نمی گذشته است.

نشانه ای دیگر ازین سفر دوم را در نامه ای می یابیم که به تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳ (۲۸ مهر ۱۳۲۲)، مدیر کتابفروشی دانش از تهران، به زبان انگلیسی به روزه لسکو نوشته است و به نشانی انجمن فرانسه در دمشق فرستاده است. برگردان فارسی این نامه که پس از پایان آن سفر دوم نوشته شده، و از هدایت و کنجکاویهایی ذهنی و فکری او هم خبری می دهد، چنین است:

آقای عزیز،

بنا به تقاضای دوستان آقای صادق هدایت، به پیوست فهرستی از آخرین انتشارات ایرانی را تقدیم می کنیم .

خوشوقت خواهیم شد که نسخی ازین کتابها و یا کتابهای دیگر را در مبادله با نسخه هایی از کتب موجود ادبیات فرانسه و از جمله از آثار خود شما عرضه کنیم.

خواهشمند است سه دوره از آثار خودتان را همراه منتخبی از آخرین آثار فرانسوی مانند

" *Contrepoint* par A. Huxley, Ed. " و " *Imaginaire*. par [J. -] P. Sartre " Stock را برای ما بفرستید و صورت سفارشی خود را از کتابهای ما ارسال دارید.

فهرست آخرین انتشارات ما در زیر ارائه گردیده است .

همراه با احترامات

فائقه

پس در آن ایام جنگ جهانی دوم، که همه راه‌های عادی تماس مختل شده بود، به معرفی "دوستان هدایت"، کوششی هم شده بود که با برقراری نوعی مبادله و چه بسا معاوضه، دسترسی خوانندگان فارسی‌زبان به کتابها و نشریات فرانسوی سهل و ممکن گردد. البته از اینکه چنین تمهیداتی چه حاصلی داده است خبری نداریم اما لاقلاً می‌دانیم که در تهران آن سالها که هنوز حرف و سخنی از ژان پل سارتر و اگزیستانسیالیسم و یا آلدوس هاکسلی بر سر زبانها نبوده است آدم‌هایی هم در جستجوی دستیابی به آثار این کسان بوده‌اند. آن کتاب سارتر در ۱۹۴۰ انتشار یافته است که شاید هم عنوان آن را بتوان "تخیلی" ترجمه کرد و آن کتاب هاکسلی در ۱۹۲۷ در انگلستان چاپ شده و همان سالها هم به زبان فرانسه برگردانده شده است و محمود صناعی عنوان آن را به فارسی "نغمه‌های همساز" ترجمه کرده است (نگ: محمود صناعی، "آلدوس هاکسلی"، سخن، سال ۲، شماره ۲، بهمن ۱۳۲۳، ص. ۱۱۰-۱۰۵).

پس از آن دومین مأموریت تحقیقی در تهران، لسکو چه می‌شود؟

لسکو تا ۱۹۴۴ در دمشق است. در ۱۹۴۲-۱۹۴۱، مدیر مدرسه عالی عربی در دمشق است و از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ هم دبیر کل انستیتو فرانسه دمشق است. در ۱۹۴۴/۸/۱۷، در عداد کارمندان سیاسی وزارت خارجه فرانسه در می‌آید و ازین پس به مشاغل و مأموریت‌های سیاسی می‌پردازد (تونس: ۱۹۴۴-۱۹۴۵، قاهره: ۱۹۵۳-۱۹۴۷، مکزیك: ۱۹۵۵-۱۹۵۴، تهران: ۱۹۶۲-۱۹۶۰، عمان: ۱۹۶۸-۱۹۶۲ و بانکوك: ۱۹۷۲-۱۹۶۸). مأموریت او در قاهره (مصر) از اوت ۱۹۴۷ (۲۲ مرداد ۱۳۲۸) آغاز می‌شود و او نخست دبیر اول شرق (Premier secrétaire d' Orient) است و سپس رایزن دوم شرق (۱۹۵۳-۱۹۵۱) می‌شود. در تهران (۱۹۶۲-۱۹۶۰) او رایزن اول سفارت فرانسه است. از تهران، با عنوان و مقام سفیر فوق العاده و مختار به عمان (هاشمی اردن) می‌رود (۱۹۶۸-۱۹۶۲) و از آنجا هم با همین عنوان و مقام به بانکوك (تایلند) گسیل می‌شود (۱۹۷۲-۱۹۶۸). و این دیگر آخرین مقام و مأموریت اوست (نگ: *Annuaire diplomatique*; 1975, p. 937).

ازین پس، همچنانکه فرزانه نوشته است دوران صبر و انتظار است و سپس رویارویی با آن بیماری مرگ‌آیین.

روژه لسکو در روز سه‌شنبه ۴ فوریه ۱۹۷۵ / ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ در پاریس در می‌گذرد.

ناگفته نماند که لسکو از جمله افسانه‌نمایا یوشیج را هم به زبان فرانسه ترجمه کرده است (نگ: *یادنامه هانری ماسه*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۹۶۳، ص. ۲۵۸-۲۲۹).

از روابط هدایت و لسکو در سالهای پس از آن اقامت دوم چه می‌دانیم؟

در این زمینه در نامه های هدایت به شهید نورائی اشاره هایی می یابیم که نقل آنها بیفایده نیست و می تواند روشنگر هم باشد. مکاتبات هدایت با شهیدنورائی از ۷ ژانویه ۱۹۴۶ (۱۳۲۴/۱۰/۱۷) آغاز می شود و با نامه مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۵۰ (۱۳۲۹/۹/۲) هدایت که در آن دوستش را از حرکت عنقریب خود به سوی پاریس خبردار می کند پایان می یابد (نگ.: صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، چاپ دوم با تصحیحات و اضافات، پیشگفتار: بهزاد شهیدنورائی؛ مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن، پاریس، کتاب چشم انداز، ۱۳۷۹، ۲۲۲ ص.).

نخستین بار در ۸ شهریور ۱۳۲۵ است که هدایت سراغ آشنایان خود را در پاریس می گیرد: "...از Henri Massé و Lescot چه خبری دارید؟ هانری ماسه مشغول چه کاری است؟ اگر او را دیدید سلام مرا برسانید....". و بعد دیگر خبری نیست تا کتاب "افسانه ها" ی صبحی به چاپ می رسد (۱۳۲۵). هدایت در ۱۳۲۶/۱/۲۹ می نویسد که "از کتاب اخیر صبحی که فرستادم يك جلد به لسکو بدهید" و بعد از آن در نامه ۱۳۲۶/۲/۲۴ باز می نویسد: "...دو جلد کتاب اول صبحی را، یکی به اسم هانری ماسه و دیگری برای لسکو.. فرستادم. حالا برسد یا نرسد دیگر نمی دانم... کتاب "زیر گنبد کبود" را برای لسکو می فرستم...."

و بعد مثل اینکه شهید نورائی از لسکو و ترجمه اش از بوف کور نوشته باشد، هدایت در پاسخ می نویسد:

اینکه نوشته بودید لسکو خیال دارد حق ترجمه خود را به من واگذارد بکند، جداً مخالفم و از گرفتن آن پرهیز خواهم کرد. این مطلب را مخصوصاً به او بگوئید. چون در مملکتی که در هیچ مورد حق آدم ادا نشده حالا کلاهبرداری از لسکو که زندگی درخشانی ندارد و زحمت ترجمه را کشیده و بعلاوه حق ترجمه برای ایران وجود ندارد خیلی مرد رندی است فقط ممکن است چند جلد از کتابش را برایم بفرستد..

در نامه دیگری به تاریخ ۱۳۲۶/۴/۲۲، هدایت در پاسخ شهید نورائی که از چاپ دو داستان کوتاهی که او به زبان فرانسه نوشته بود صحبت می کند می نویسد:

راجع به چاپ دو حکایت فرانسه، در صورتیکه تصمیم گرفته اید خوب است يك نفر آنها را مرور بکند. مثلاً لسکو شاید بتواند این کار را بکند. یکی از آنها *Sampingué* به نظرم قابل چاپ نیست ولیکن آن دیگری *Lunatique* را بعد از اصلاح، مثلاً لسکو در دنباله بوف کور می تواند چاپ بکند.

و بعد اضافه می کند که

کاغذش تاریخ و آدرس نداشت. من یکی دو کتاب که خواسته بود به آدرسی که برایم فرستاده بودید ارسال کردم اما هنوز جواب کاغذش را نداده ام.

در نامه بعدی (۱۳۲۶/۵/۱۸)، هدایت باز هم می پرسد که نمیدانم "افسانه های صبحی" به دست ماسه و لسکو رسید یا نه؟ و سپس اضافه می کند که

”جواب لسکو را هنوز نفرستاده ام. فقط چند جلد کتاب از جمله زیر گنبد کبود را به آدرسی که داده بودید فرستادم. کاغذ خودش آدرس نداشت.“
نشانی لسکو همچنان در نامه بعدی (۱۳۲۶/۷/۶) هم مطرح است: ” بهر صورت اگر آدرس Lescot را دارید برایم بفرستید. مدتهاست که کاغذی بدون آدرس فرستاده هنوز جوابش را نداده ام. آدرسی که قبلاً داده بودید [را] گم کرده ام.“

از لسکو در نامه مورخ ۱۳۲۶/۸/۱۱ هم خبری هست: هانری کربن، ایرانشناس فرانسوی که هر ساله نیمی از سال را در تهران می گذراند به هدایت خبر می دهد که ” لسکو به قاهره رفته. مأموریت گرفته“. و هدایت اضافه می کند که ” من بالاخره جواب کاغذش را ندادم...“. حدود ده ماهی بعد (۱۳۲۷/۹/۱۱)، باز هم به اشاره ای به لسکو در این نامه ها بر می خوریم: ”با لسکو، من هیچ جور مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم. فقط شنیده ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه می کند فقط خدا می داند!“

بار دیگری که صحبت لسکو در این نامه ها به میان می آید زمانی است که سخن از چاپ ترجمه فرانسه بوف کور است. هدایت در تهران با نویسنده ای فرانسوی آشنا می شود به نام ژوزف برایتباخ (Joseph Breitbach) که البته خیلی هم مایل است که ”معلوماتی“ از او بخواند:

به او وعده دادم که ترجمه فرانسه بوف کور در کتابخانه Grasset [گراسه] ممکن است چاپ شود و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید. مدتها گذشت. اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است به فوریت اقدامات مقتضی را انجام بدهد به این معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره بشود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر به چاپ برساند. باز هم بگوئید که خاج پرستان بیوفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده ام به مصر انتقال یافت و در این صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا بکند و انگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار که از دستش بر می آید می تواند بکند... (۱۳۲۷/۷/۲۷).

در این نامه ها آخرین باری که به لسکو اشاره ای می شود در نامه مورخ 13 خرداد 1329 است:

چندی پیش کاغذی از Lescot [لسکو] داشتم. راجع به چاپ ترجمه بوف کور نوشته بود و یکی از دوستانش Souppault که عضو Unesco است [را] به من معرفی کرد. چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم. آدم عجیب بامزه ای بود. مقداری وعده سرخرمن داد و حالا پاریس است...

فیلیپ سوپو از شاعران بنام فرانسه بود و از نام آوران مکتب سوررئالیست. او هم از جمله کسانی بود که بهنگام انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نقد ستایش آمیزی بر آن نوشت

(نگ : Ph. Souppault, «La Chouette aveugle», *Journal de Genève*, 6/9/1953)

و این پایان اشارات هدایت است به لسکو. پس از این چه گفته است و در آن اقامت چند ماهه پاریس هیچ در فکر آن دوست و ترجمه اش از آن کتاب هم بوده است یا نه؟ هیچ نمی دانیم. سالها پیش، در آن نامه نوشته بود "از همه این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، در یکطرفی همدیگر را ببینیم!" اینطور هم نشده بود.

می دانیم که انتشار چاپ ترجمه فرانسه بوف کور تا زمانی که هدایت در حیات بود عملی نشد. هدایت در آخرین ساعات هفتم و نخستین ساعات هشتم آوریل 1951 / ساعات پایانی هفدهم یا ساعات آغازین هجدهم فروردین 1330) آوریل 1950 / اردیبهشت 1330 در پاریس خودکشی می کند و لسکو که در آن زمان همچنان در مأموریت مصر است در 31 مه 1951 / 9 خرداد 1330 در "اخبار ادبی" (*Nouvelles littéraires*)، هفته نامه ادبی و بسیار معتبر فرانسه، مقاله ای می نویسد در رثای دوستش با عنوان "ایران، تنها سرزمین نفت نیست" که در همان زمان نادر نادرپور آن را به فارسی برگردانده است. (برگردان دومین این مقاله از حسن قائمیان است که نخست بی ذکر نام مترجم در *کبوتر صلح* (شماره 4، اول تیر 1330، ص. 28-31) انتشار یافت و پس از آن هم با ذکر نام مترجم در: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، یادشده. برای تجدید چاپی ازین ترجمه نگ.؛ مریم دانائی برومند [گردآورنده]، *ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت*، تهران، نشر آروین، 1374، ص. 53-56).

لسکو در این مقاله می نویسد که

خبری کوتاه در روزنامه ها، مرگ صادق هدایت، بزرگترین نویسنده ایرانی عصر ما را در پاریس اعلام کرد. افسوس که دروغای روزگار ما، این خبر تقریباً بی صدا گذشت.

نهم آوریل، در کوچه شامپیونه [*Championnet*]، صادق هدایت، با روشی تماماً ساده و بی شک با خنده ای لبریز از گستاخی و تحقیر که یارانش بخوبی با آن آشنا بودند به زندگی خود پایان بخشید.

او پاریس، شهری را که پیش ازینها در آن دانش آموخته بود، نخستین شادیها و درد های خود را در آن شناخته بود و نخستین آثار هنری خود را در آن پرداخته بود، برای مردن نیز برگزید.

در باره زندگی او چیز کمی می توان گفت. بجز ایام دوگانه اقامتش در فرانسه و بجز سفر نسبتاً کوتاهش به هندوستان، تقریباً سراسر حیاتش در تهران، در زیر عادی ترین ظواهر، علیرغم غنی ترین تجارب درونی او، سپری شد. هوش و استعدادش، صرف نظر از اصالتش، همه امکانات پیروزی را به او عرضه می داشت، اما خصائص باطنی او، زندگی محقر و دردناکی برایش برگزید. با صداقت عظیم و فروتنی عمیق او، شهامت معنوی همراه بود که غالباً به رمیدن دیگران می انجامید. اما اگر رفتارش گاهگاهی او را درخور انتقاد برخی از هم میهنانش نشان می داد، هرگز هیچ دشمنی برای او نمی توان شناخت، در حالی که دوستانش برای او می گریند. روانی بدان گونه پاک، چنین تکریمی را نیز سزاوار است.

نام صادق هدایت بعنوان بنیانگذار اصلی ادبیات نوین ایران پایدار خواهد ماند. آثار او، عملاً جان [و توان] تازه ای به ادبیات ایران می‌بخشد؛ مسبب رستاخیزی که باید آینده‌ای برای این ادبیات تضمین کند برازنده پیشینه نامدار آن. انقلابی این چنین، به یقین، برای ایران همان وفور برکتی را موجب خواهد شد که در کشور ما گروه پله یاد (Pléiade) [در قرن هفدهم] و رمانتیکها [در قرن نوزدهم] موجب شدند (روژه لسکو، "ایران تنها سرزمین نفت نیست"، ترجمه نادر نادرپور، شاهد، ۱۷، ۲۴، ۱۳۳۰، ص. ۴).

ازین پس بخش پایانی مقاله است که به بحث از آثار هدایت و مقام او در ادبیات معاصر ایران ادامه می‌دهد.

بار دیگری که لسکو در باره هدایت می‌نویسد به مناسبت انتشار ترجمه بوف کور است. همچنان که گفتیم این ترجمه را نخستین بار *مجله قاهره (La Revue du Caire)* در چند شماره متوالی خود منتشر می‌کند. چاپ این ترجمه در این مجله که در شماره‌های ۱۴۸ - ۱۴۷، فوریه - مارس ۱۹۵۲ (بهمین - اسفند ۱۳۳۰) آغاز می‌شود (ص. ۱۹۲ - ۱۷۲) در شماره‌های بعدی دنبال می‌شود (۱۴۹، آوریل ۱۹۵۲، ص. ۳۹۱ - ۳۶۷؛ ۱۵۱، ژوئن ۱۹۵۲، ص. ۱۸۵ - ۱۶۵؛ ۱۵۲، سپتامبر ۱۹۵۲، ص. ۲۶۳ - ۲۳۴ و ۱۵۳، اکتبر ۱۹۵۲، ص. ۴۳۵ - ۴۲۴). *مجله قاهره*، مجله‌ای است به زبان فرانسه که همچنان که از نامش بر می‌آید در قاهره منتشر می‌شود. سراسر مجله و مطالبش به زبان فرانسه است و تنها در روی جلد، نام مجله به عربی آمده است: *لاریفی دی کیر*.

در پشت جلد مجله، در معرفی آن و اهدافش چنین می‌خوانیم:

مجله قاهره، مهمترین مجله فرانسوی زبان در خاورمیانه.
در خدمت مبادله فرهنگی میان شرق و غرب.
برنامه ما:

- شناساندن آثار اصلی زبان عربی، اعم از کلاسیک یا معاصر، به مردم جهان.
- مطلع ساختن روشنفکران اروپایی از گرایشهای مهم و مسایل فرهنگی که نخبه روشنفکران شرق را به خود مشغول می‌دارد.
- انتشار کلیه نوشته‌های مهم در باره تاریخ و تمدن مشرق، اعم از این‌که آثار متخصصان اروپا باشد یا متخصصان مصر و یا شرق.
- فراهم آوردن امکان برای نویسندگان فرانسوی زبان مصری تا آثار خود را عرضه کنند و در جهان سنجیده شوند.
- آگاه کردن محافل فرهیخته مصر و مشرق از گرایشهای روشنفکری و مهمترین آثار هنری غرب.

مجله در ۱۹۳۸ بنیاد گذاشته شده است. در دسامبر ۱۹۵۱ الکساندر پاپادوپولو (Alexandre Papadopoulos) مدیر مجله است و تا ۱۹۵۳ هم همچنان مدیریت مجله با او می‌ماند. در میان همکاران مجله هم نام بسیاری از بزرگان علم و

ادب و شرق شناسی فرانسه را می‌یابیم. نویسندگان مصری فرانسوی زبان هم فراوانند. بی شک مجله از کمک‌های مستمر دولت فرانسه هم برخوردار بوده است.

ترجمهٔ بوف کور را مقدمه‌ای همراهی می‌کند با عنوان "صادق هدایت". در این متن، لسکو بسیاری از مضامینی را که پیش از این در مقالهٔ کوتاه یاد شده‌اش به مناسبت خودکشی هدایت به اجمال متذکر شده بود با دقت و تفصیل بیشتری تکرار می‌کند. و این همان متنی است که بعدها که این ترجمه، بصورت کتاب منتشر می‌شود (۱۹۵۳) در مقدمهٔ کتاب هم می‌آید (ص. ۲۰-۹) و تا آنجا که این قلم می‌داند تا کنون به فارسی برگردانده نشده است.

لسکو از ادبیات کهن فارسی می‌گوید و پیشینهٔ هزار ساله‌اش، و این که در دوران ما، تحت تأثیر غرب برخی نویسندگان ایرانی چنین نیاز دیدند که خود را از چنین میراثی رها سازند و "هنر نوتری را در کشور خود پایه‌ریزی کنند" و هدایت از جملهٔ ایشان بود و بوف کور مهم‌ترین اثر اوست.

از زندگی ظاهری او سخن کمی می‌توان گفت. استقلال فکری، حجب و فروتنی و خلوص باطن او موجب شده بود که در عمل، زندگی بی سر و صدا و رنج‌های انسان نخبه‌ای را برگزیند که سازش و مصالحه نمی‌پذیرد. تنها رثوت قلبی فراوان او، ذهنی همواره چالاک در یافتن جنبهٔ مضحک امور و همچنین مدارا و تساهل با کسانی که دوست داشت، بی‌اعتنائی او به این جهان را تعدیل می‌کرد.

از این پس لسکو به اختصار از زندگی و آثار هدایت می‌نویسد و سپس در بارهٔ بوف کور می‌نویسد و در پایان از ترجمهٔ خود می‌گوید:

شرایط گوناگون، انتشار این ترجمه را که متأسفانه پس از مرگ نویسنده صورت می‌گیرد به تأخیر انداخت.

وی در ۱۹۴۲ دوستانه پذیرفته بود که مرا در انجام آخرین اصلاحات یاری دهد، با این که به این ترتیب از کمکی ارزش ناپذیر بهره‌مند شدم اما خود از نواقص متنی که به چاپ می‌سپارم غافل نیستم. باز آفرینی زیباییهای یک اثر فارسی در زبان ما بدون ضایع کردن خصلت‌های متن اصلی، با اینکه اغلب هم خوانندهٔ اروپایی را سر در گم و مشوش می‌کند وظیفه‌ای دشوار است و ایرانشناسان به این نکته وقوف کامل دارند. در واقع زبان فارسی نه از آن حشو و زوائد، و نه از تکرارهایی می‌هراسد که ذوق و سلیقه، ما را به پرهیز از آنها برمی‌انگیزد و نه از آن تصویرهایی که به طبع ما حیرت‌آور و یا پر آب و رنگ می‌نماید. بنابراین، ترجمه اگر نخواهد نامطلوب نماید گاهی باید از وفاداری به اصل دور افتد، ایجاز پیشه گیرد، چندین لفظ مترادف (خاصه صفات وصفی) را که بی‌آنکه غنایی در معنی پدید آورد در جمله‌ای آمده، در یک لفظ گرد آورد، برخی تشبیهات را تغییر دهد. اما من چنین آزادی‌هایی را بر خود روا نداشتم، مگر آن زمان که به نظرم مطلقاً ضرور آمدند و آنجا هم که در شک بودم امتناع را مرجح دانستم. مثلاً به این ترتیب است که در ترجمه فرانسه، دهان قهرمان زن مرزه تلخ "کونهٔ خیار" را دارد همچنان که در فارسی. شاید که این امر شگفتی خواننده را برانگیزد. اما هر تصویر دیگری به متن لطمه فراوان می‌زد.

بالاخره نکتهٔ دیگر: ممکن است که چندین قطعهٔ کتاب بیش از اندازه متکلف و پرطمطراق - نظرم به آغاز قسمت اول است - و یا نا روشن و حتی نا منسجم جلوه کند. فراموش نباید کرد که نویسنده دانسته در پی چنین اثرهایی بوده است که ترجمان احوال بیماری می‌شود که سرگذشت خود را در فاصلهٔ میان دو هذیان‌گویی برای ما حکایت می‌کند. سبکِ عامداً مغلق رویداد نخست و سبکِ گاهی بسیار عامیانه و مبتذل رویداد دوم از دو وضع روحی متضاد ناشی می‌شود که خود باز هم این تقابل را شدت می‌بخشد .

این است همهٔ آنچه به مناسبت انتشار نامه‌ای به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۴۳ (مطابق با ۶ اسفند ۱۳۲۱) از صادق هدایت به رژه لسکو فراهم آورده شد. اکنون با مترجم بوف کور به زبان فرانسه آشنایی بیشتری داریم که چه زمان به ایران آمد و با هدایت چگونه آشنا شد و آن "رمان" هدایت را در چه زمان و چگونه به فرانسه برگرداند و بعد هم رابطهٔ او با هدایت چگونه بود و هدایت را چگونه می‌دید و چگونه می‌شناخت و مقام او را چه می‌دانست. در سطوری که گذشت از زندگی و فعالیت‌های آن سالهای پایانی "عصر طلایی" هم لحظه‌ها و تصویرهایی می‌بینیم (آن داستان تهیهٔ "سخنرانی" برای رئیس ادارهٔ کل موسیقی کشور در بارهٔ موسیقی و اثرات آن بر جمادات و نباتات و حیوانات و استناد به تحقیقات دانشمندی هندی در خواب هم مرا رها نکرد: مثل این که ما جایی دعوت داشتیم. جای مهمی بود. مهم از این نظر که لباس بهتر و مرتب می‌خواست که ما نداشتیم. و بالاخره با همان سر و وضعی که داشتیم رفته بودیم. اینطور می‌نمود. در هر حال الان من روی لبهٔ تخت نشسته بودم و او هم روی زمین دراز کشیده بود. من گفتم: "بالاخره اصل قضیه چه بود؟ جمال‌زاده نوشته که سخنرانی بوده و شما هم متن سخنرانی را نوشته‌اید و داده‌اید به دست سخنران و سخنران هم آن متن را به مناسبت مراسمی در برابر بزرگان و دانشمندان خوانده است و شما هم آن ته سالن نشسته‌اید و به ریش همه خندیده‌اید! الان اصلاً یادم نیست که آن مقاله‌ها در مجلهٔ موسیقی به عنوان متن سخنرانی چاپ شده است و یا به عنوان مقاله؟ در هر حال، آنها را سالها قبل خوانده بودم و همان موقع این حرف که عالم هندی اثر موسیقی بر گیاهان را کشف کرده توچهم را جلب کرده بود". در جوابم حرفهایی زد که من یادم نیست که روایت جمال‌زاده را تأیید کرد که کنفرانسی بوده و یا اینکه اصلاً مقاله‌ای بوده. و همان‌طور روی زمین دراز کشیده بود. عینک به چشم و با پیراهنی آستین بلند و سفید. و بعد من پرسیدم: "پس عکس‌العمل آن مدیر چی بود؟ مگر با شما رفیق نبود؟ یعنی نفهمیده بود؟ بعد هم نفهمید؟" از جوابی که داد فقط عصبانیت مدیر یادم مانده. و بعد هم گفتم: "ما جوانهای ۲۳-۲۴ ساله بودیم. مدام آدم و عالم را دست می‌انداختیم. مدیر به خشم آمده بود، اما خشم او دور میزی، در یکی از نشست‌های مشروب خوری، با چند تا گیللاس و مقداری اخم و تخم و خوش و بش حل شد" و حالا دست‌هایش را زیر سرش به هم گره زده بود و سقف را نگاه می‌کرد. بیدار که شدم فهمیدم خواب صادق هدایت دیده‌ام و در آن میانه‌های خواب و بیداری تند حساب کردم که بینم در آن

حوالی شهریور بیست، سن هدایت چقدر بوده! و بعد با خودم و به خودم خندیدم. فس و فس در مقاله نویسی، این عواقب را هم دارد! (حالا دیگر می‌رسیم به آن نامه فرانسو که بدون خط خوردگی نوشته شده است. نامه پس از بازگشت لسکو از دومین اقامت خود در تهران نوشته و به دمشق فرستاده شده است. چه حرف مهمی دارد؟ اشاره‌ای به "شبه‌های ونک"؟ اشاره‌ای به ترجمه بوف کور که اگر هم در سفر نخستین آغاز شده باشد درین دومین مأموریت تحقیقاتی لسکو در تهران است که صورت نهائی خود را یافته است و اکنون لسکو می‌خواهد که هدایت آن را مجدداً بازبینی نماید و هدایت نمی‌خواهد "چرا که بیش از پیش پیر و تنبل شده‌ام"؟ و یا داستان حیواناتها : سگی که صاحبش نمی‌داند چگونه محبتش را به خود جلب کند و یا گربه‌ای که رفته است و باز نیامده است : " گربه بیچاره من و تنها تسلاي من در این دنیای دون! "

تهران ، 43/2/25 [1321/12/6]

روژه عزیزم،
مدتها پیش بود که آقاي گدار شخصاً مرقومه شریف را به من داد. کتابها ي شما هم همانروز به دستم رسید. هزار بار تشکر. خیالتان راحت باشد توزیع فوري انجام شد. اینطور که معلوم است با وجود پیشگوئي طالع بینتان، این قضیه موزه قوم نگاري بکلي با شکست مواجه شده است.
سلام و ارادت فراوان مرا به "خانوم" برسانید. حالش چطور است؟ واقعاً که جایش پیش ما در تهران خالي است.
بدرود شبهای زیبای ونک که هم اکنون دیگر در گذشته جا گرفته اید. يك خبر بد: قیمت مشروبات فوق‌العاده بالا رفته، هر شب، من با الكل ۹۰ درجه، لبی تر می‌کنم.

وآن بیچاره " بالک " (Balek) مصیبت کشیده چه شد؟ اگر اتفاقاً تولید مثل کرد، باید یکی از پسران خوبش را برای من کنار بگذارید. اما افسوس، گریه هم نکنید، که گربه بیچاره من و تنها تسلاي من در این دنیای چند ماه پیش گم شد.

دربارهٔ بوف کور، فکر می‌کنم که مطلقاً لازم نیست که دستنویس را از نو بررسی کنم مگر اینکه شما بخواهید با فرستادن نسخه‌ای مرا خوشحال کنید چرا که من بیش از پیش پیر و تنبل شده‌ام.

پیغام شما را به کتابفروشی دانش دادم که همین اواخر هم 11 بسته از کتابهایی را که برایش فرستاده بودید دریافت کرده بود اما هنوز صورتحساب را دریافت نکرده است.

بالاخره از همهٔ این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، دریکطرفی همدیگر را ببینیم! بهترین سلامهای من برای خانم و از طرف من این "بالک" بیچاره که با وجود همهٔ محبتها ی شما، دوستان ندارد، را ببوسید.

بخت خوش و با مهر بسیار

صادق هدایت

136

خیابان هدایت

تهران

پیوستها

- 1- روزۀ لسکو (۱۹۷۵-۱۹۱۴)
- 2- صادق هدایت، نامهٔ فرانسه به روزۀ لسکو، تهران، ۲۵ فوریه ۱۹۴۳ [۱۳۲۱/۱۲/۶].
- 3- مؤسسهٔ دانش، نامهٔ انگلیسی به روزۀ لسکو، تهران، ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳ [۱۳۲۲/۷/۲۸].
- 4- "مجلهٔ قاهره"، روی جلد و پشت جلد شمارهٔ ۴۸-۱۴۷، فوریه - مارس ۱۹۵۲.